

## ایده ناب روپوش پزشکی گوگل

شرکت که گوگل قصد دارد از یکی از پیشرفته‌ترین فناوری‌های خود برای اتصال بی‌سیم لباس‌ها به جفت‌ها به‌پلغرم‌های نرم‌افزاری یا سرویس cloud در پوشاک پزشکان استفاده کند. پروژه «ژاکارد» که به‌واحد پروژها و فناوری‌های پیشرفته برای «متصل» است، اخیراً همکاری با شرکت تولیدکننده لباس پزشکی سینتاس (Cintas) در ساخت پوشاک تعاملی برای خدمات بهداشتی و ایمنی خبر داده است. این پروژه پیش از این که هوشمند جدیدی را معرفی کرده بود که رانندگان می‌توانستند با لمس استین‌های آن تلفن همراهشان را کنترل کنند. قرارداد جدید گوگل با سینتاس نشان‌دهنده کاربرد بالقوه چشمگیرتری از فناوری ژاکارد است.

یکشنبه ● ۲۰ تیر ۱۳۹۵ ● شماره شصت و یک

A T I Y E H N O

● فاطمه علیہ الصغیر ●

faliasghar9@gmail.com



در دریا و جنگل کنده بودند. آمدند تهران دنبال کار و زندگی. دنبال پیشرفت. میدان شوش ساکن شدند. پدر کارگری می کرد. روزها می گذشت و اوضاع وفق مراد نمی شد. سیزده سالش بود که بار دیگر راه سرزمین مادری را پیش گرفتند و رفتند رشت. همان جا بود که درش را خواند و مثبت کاری آموخت، از این استاد کار و آن استاد کار. بیشتر کارگری می کرد تا هنر آموزی. کارها همه سفارش بودند، تنها برای لقمه ای نان. محمد قلمی می کشید و بارها گتر می داد. دلش می خواست از دواج کندن، هیچ کدام از این درآمدها کفاف را نمی داد. برای همین رفت دنبال صنعت. دنبال جوشکاری و شیشه کاری. در شرکت های مختلف مشغول به کار شد. دوباره عزم تهران کرد. این بار جاده ساوه. باز کارگری. باز جوشکاری. باز کارهایی که رضای اش نمی کرد. باز دوباره همان رویه ای که همیشه تکرار کرده بود. روحت خسته و معگیب بود اما به خاطر مشکلات مالی چاره ای نداشت. بار دیگر راهی رشت شد. در رشت ابتدار ستورانی زد که چندان نگرفت و بازده مالی خوبی نداشت. در تمام این مدت برای خودش کارهای مثبت کاری انجام می داد. بالاخره دست از همه کارها کشید و رفت سراغ کاری که باید می کرد: مثبت کاری. خیلی زود در این هنر فروموش شده کارش گرفت. کارگاهش را بزرگتر کرد. معازاهش را راه انداخت. حالا در حال راه انداختن کارگاهی دیگر است. پنج شش استادکار با او کار می کنند. بیش از ۱۵ کارآموز دارد. می گوید برای همه این ها می تواند کار درست کند. نشان ملی دریافت کرده و در نمایشگاه صنایع دستی امسال واقع در صلا، خوش درخشیده. مردم کارهایش را دوست داشتند. او روزبه روز احساس بهتری در زندگی دارد. به نمایشگاههای خارج از کشور می اندیشد. به اهواز و کارگاههای بزرگ کاری جوانان. به خاطر شوق به کارش توانست تمام سختی ها را پشت سر بگذارد. محمد تقاسمی، امروزی که از چهار هفتی شاخص مثبت کاری در ایران است.

## ■ کودکی و کارگری

«دوران کودکی ام را اترهان بودم. پدرم سخت کاری می کرد. با این حال سیزده ساله بودم که دوباره آمدم رشت. پانزده شانزده ساله بود که به کار منبت کاری علاقه مند شدم. در مغازه کوچکی کارم را با یک استاد کار شروع کردم. کار بازاری زیاد بر ایمانی من آمد اما نمی دانم دلیلش چه بود که بهوش یواش در آمش آمدن. پانزده هفت سالگی به کار گری می کردم. بعد به خاطر اینکه می خواستم ازدواج کنم و نیاز به درآمد بیشتر داشتم، آمدم دوباره تهران و شروع به کار گری کردم. جوشکاری و شیشه گری. با این حال نمی توانستم منبت کاری را فراموش کنم. همان زمان بود که فهمیدم کارهای صنعتی به روحیه من نمی خورد. دوباره آمدم رشت.» محمداقاسمی بار دیگر عزمش را جزم می کند و می آید رشت: «وقتی آمدم اینجا، ابتداء ستواری باز کردم اما چندان در این کار موفق نبودم. خیلی زود آن را راسمتم و فکر کردم بهترین کار این است که شغل مورد علاقه خودم را شروع کنم، یعنی همان منبت کاری.» زمانی که او منبت کاری، این هنر سنتی گیلانی، را آموخته بود، هنوز خیلی از کارگاهها فعال بودند اما خیلی زود کارگاههای او می افتند و این هنر رو به فراموشی می رود. قاسمی دست به کار می شود.

«وقتی کارم را شروع کردم، دیگر هیچ کس در این حرفه مشغول نبود. من دوباره مثبت کاری را احیا کردم. برایم جالب بود که بازار هم طلب کارم شده بود. خیلی زود کارم گرفت و در نمایشگاه فروزون نشان ملی دریافت کردم، در این سه چهار سال اخیر مغازه زدم، در نمایشگاههای بیرون استان شرکت کردم. دیدم مردم به شدت کارم را دوست دارند. مردم به صرفه خیلی از کسانی که کارشان را تعطیل کرده بودند دوباره مشغول به کار شدند. به حال حاضر بیشتر از پنج شصت استادکار با من همکاری می کنند. کارگاه بزرگتری زدم و کارگاه دیگری هم در حال راه اندازی دارم.»

## ■ آرزوها و کارگاه‌های بزرگ‌تر

محمد قاسمی باحیای هنر کی سنتی گیان توناست خیلی از افرا را مشغول به کار کند. حالا نزدیک به ۱۵ کار آموز دارد. «کار آموز هایم توناستند هر حلقه قلمتاری را طی کنند اگر توانو خوب پیش بریم یک گروه بزرگ راه می اندازم و با همه آن ها کار می کنم» او خیلی ها را تشویق به کارهای هنری کرده در این راه توناسته موفق باشد: «خیلی» از بچه های که می شناسم معرفی کارند تا منیت کار، هر کسی در حوزه هنر توناسته موفق است من خیلی ها را تشویق به کارهای هنری می کردم، با اینکه هیچ سبک از حمایتی نیست، در مسئولان سازمان میراث فرهنگی و صنایع دستی کوچک ترین کمکی به ما نکردند» با وجود می بهی می مسئولان، او به خاطر عشق به کارش و به خاطر ماندگاری خود یکتا و در میدان شده است: «بارها به شاگردانم گفته ام که نامید شوند، در هر شرایطی ادامه دهند. خیلی سخت است بدون حامی کار کردن اما ما باید رشد کنیم، این هنر حیف است فراموش شود. واقعا می شود کارهای هنری خوب و فوق العاده ای با چوب کرد.»

او درباره راه خود می گوید که تمام کار دست است و بدون دستگاه انجام می شود. قاسمی خودش می گوید که کارهای هنری را آموخته است. «بچه های دستگاه پرش، دستگاه دیگری نداریم، نقش را از خود می زنم، همه

را از روی تجربه آموخته، استادکارهای من همه کارهای بازاری می کردند، من به دنبال کار هنری بودم. بنابراین نقش‌ها را بامون هیچ طرخی روی چوب پیاده می‌کنم». رحل قرآن، کلانن، صندوقچه جواهرات، کاسه‌های چوبی، شکلات‌خوری‌های پایدار و سینی‌های چوبی، جاکلیدی و... همه از کارهایی است که محمد قاسمی در کارگاهش تولید می‌کند. «کار ما تنها مختص گیلان است. بارها دیدم که بسیاری از شهرهای اردبیل، یزد، اصفهان و... از کارهای ما استقبال کردند. این شهرها خودشان قلع صنایع دستی هستند، بنابراین طرح‌ها و نقش‌هایی که ما می‌زنیم ار دوست دارند و این به من انرژی زیادی می‌دهد».

و تمام تلاش خود را می‌کند تا از کارهای بازاری و تکراری فاصله بگیرد؛ «نوگرایی از مهم‌ترین روش‌های کاری من است. دیدن طرح‌های جدید و استفاده از آن‌ها، خود همه‌باعث شدنیست کاری من. مورد توجه قرار بگیرد. من این هنر را رشد دادم. تمام کارهایی که برای چوب انجام می‌دهم از ذهن و فکر خودم است. طرح‌های تکراری و کمی کاری استفاده نمی‌کنم. همه این‌ها را به‌عمر من آموختهم.»<sup>۱۱</sup>

قاسمی استادکار کاری است، او به شاگردش توصیه می‌کند اگر کسی می‌خواهد وارد این کار شوند، حتماً آن علاقه‌مند باشند. وسط کار

خیلی زود کار گرفت و در نمایشگاه قزوین نشان ملی دریافت کرد. در این سه چهار سال اخیر مغازه زد، در نمایشگاه‌های بیرون استان شرکت کرد، دیدم مردم به شدت کارم را دوست دارند. کارم که گرفت خیلی از کسانی که کارشان را تعطیل کرده بودند، دوباره مشغول به کار شدند. در حال حاضر بیشتر از پنج شش استادکار با من همکاری می‌کنند. کارگاه‌های دیگری هم در حال راه‌اندازی دارم.

برش

“

## بزرگ تری زدم و

## قهرمان اسنوبورد، آن هم بدون پا!

خود را ندیدم، بلکه دیدم چگونه کوه برفی را با اسنوبردم می‌تراشم و باد را روی صورتم احساس می‌کردم، قلم ب‌شدت می‌تپید، گویا این صحنه دقیقاً در همین لحظه در حال وقوع است؛ این زمانی بود که فصلی جدید در زندگی من آغاز شد.

چهار ماه بعد من روی استون‌ورد بودم؛  
گره همه چیز آن گونه که توقع داشتم  
پیش نمی‌رفت، اما در این زمان در ریاضه  
بودم که مرزها و موانع زندگی ما تنها قادر به انجام دو کار هستند،  
اینکه ما را در مسیرمان متوقف کنند، و سپس مجبورمان کنند تا  
خالق شویم، پس از یک سال تحقیق و جستجو هنوز نفهمیده بودم  
از چه نوع اهالی باید استفاده کنم، بنابراین تصمیم گرفتم خودم یک  
جفت با سلازم، من و سارنده پاهایم چند قطعه را به شکل تصادفی  
کار هم گذاشتیم و بالاخره یک جفت با سلازم که با آن قادر بودم  
استون‌وردسوارگی کنم، در ادامه در ۲۱ سالگی بهترین هدیه توول‌مار  
از پدرم گرفتم که یک کلیه بود. این کلیه به من اجازه داد روی پاهایم

راذنبال کیم و به کار و مدرسه برگردم. سپس در سال ۲۰۰۵ برای جوانانی که دچار معلولیت جسمی بودند، موسسه‌ای غیرانتفاعی تأسیس کردم. موقعیتی پیش آمد که به آفریقای جنوبی سفر کنم و به هزاران کودک کمک کنم تا کفش به پا کنند و به مدرسه بروند. در فوریه گذشته دو مدال طلای پی‌پی‌دی در مسابقات جهانی گرفتیم. برترین استنوبور دنیا؛ تطبیق نر در چهار باشم. یازده سال پیش با دست‌زدن از راه‌پایان نیم‌دستمه چه چیزی در انتظارم است، اما اگر امروز من برپسید که آیا می‌خواهم و ضمیمه خودم را تغییر دهم، پاسخ می‌دهم نه؛ زیرا با هیامی مرا ناتوان ندانند، آن‌ها مرا توانمند ساختند و باعث شدند به تصورات خود تکیه و امور ممکن را باور کنم. معتمد تصورات ما می‌توانند به عنوان ابزار مورد استفاده قرار گیرند تا مرزها و محدودیت‌ها را بشکنیم. ما قادریم در ذهنمان هر کاری را انجام دهیم و هر چیزی باشیم. باور به این تصورات و مواجهه با ترس‌ها این محدودیت‌ها را می‌تواند به چالش بکشد. به عنوان مثال، من به جای دیدن چالش‌ها و محدودیت‌ها، به عنوان عناصر منفی، به جای اموشیت و هدیه‌هایی خارق‌العاده برای شکوفایی تصوراتمان، بدانیم که کمک می‌کنند فراتر از جایی که همیشه تصور می‌کردیم برویم، مسئله نه شکستن مرزها بلکه عقب راندن آن‌هاست.

• نگاه •

● امین عبادی ●

## ژاک قضاوقدری شده بودم!

مثل قوت جادو گر است، تنها تصور کنید آن چیز را که می خواهید، به دست می آورید. این برای من مزخرفترین حرفی بود که در زندگی شنیده بودم. اما انگار هر بار که به بن بست می رسیدم، هر بار که پناه به قرض های آراش بخش می دادم، هر بار که می خواستم قالم را در کف فنجان بنیمن، چینی دانه در درون نهیب می زد، باید تصور کنی. نمی دانم ده سال پیش وقتی ۲۰ سالم بود چگونه بودم. آن روزها تصور اتقوی تری داشتم، انگار، خودم را تصور می کردم که در دانشگاه امیر کبیر رتبه برتر را کسب کرده ام. چقدر روزگار شیرینی بود. برای رسیدن به آن کرد و خیز تلاش کردم اما روزها به بدبخت شدن، شمشیر و زور می بردم یا به هدف رسیدن سخت است و آنرا می دانستم. چقدر زمان برزد این ها را بفهمم؟ نمی دانم، اما سال های بعد از مثل آنک قضاوت قری تصور کردم. واقعیت این است که تسلیم سر نوشت شده بودی. فکر می کردم بک چ می چی؟ حتی به دستاوردهای کوچک زندگی دل خوش نمی کردم. در شوگوگی بزرگی شده بودم و نمی خودم را دوست نداشتم. دلم می خواست کار کنم اما نمی می کردم! نه! باید تسلیم بود، باید اجازه داد سر نوشت هر کاری می خواهد بکنند. این تفکر زندگی روزمره را مختل کرد. بعد از آن آدم تسلیم همانی نبود که می خواست: «همکاری برای تعیین کیفیت با شنیدنی اغلب افراد عادت ندارد. اندکی با شنیدن و شمای توابی بهترین شنید» چادر آن لحظات پوچی و خلسه به این جمله در دست نمی کردم. من قرار بود معیار چ چیز باشم؟ باور نمی کردم که توماس ادیسون هر روز گاری مثل من داشته. «من هیچ وقت شکست نخوردم، فقط ۱۰ هزار بار پیدا کردم که به هدف نمی رسید.» تنها می توانستم یک کار کنم، اینکه کسی که دارم بهترین باشم، بعد بگذارم مرگ آرام آرد! برسد چرا که اگر انتظار شامی کشیدم، می آموگام انتظار شامی کشیدم، باز هم می آمد بهترین را دیدن. انتظار شامی کشیدم، باز هم می آمد بهترین را دیدن. بود که زندگی کن!

باید یاد می گرفت که «شانس با تلاش ارتباط مستقیمی دارد. هر چقدر بیشتر تلاش کنی، خوش شانس تر خواهی بود.» این مسئله به جایایی فکری و شکستن حلقه شرطی شده فکری نداشت. راست می گفتی رالی کراک، رئیس افسانهای مک دونالد. او سال های سال در زندگی با تلاش کرده بود. در همین زمان است که من اصلا خودم را کنار می گذارم تالی کراک بگویدی چون هر چه زندگی اش را مرور کردم دیدم از من زحمات بیشتری کشیده و تلاش بیشتری کرده است.

«کراک در سال ۱۹۲۰ در شرکت «یلی توله‌پ» که لیوان و فنجان می ساخت کاری به دست آورد و او بر نامه فدره‌ای برای خود در نظر گرفته بود. هر روز از ساعت صبح کیچی به دست می گرفت. می گویند که: نمونه‌های لیوان کاغذی، آنگاه به یلی بازاری رفتن سفارش های جدید، پیاده‌روهای شیکاگو را گام‌هایی استوار زیر پا می گذاشت. در حوالی ساعت پنج بعداز ظهر که اغلب مردم از کار بر می گشتند پس از کار و تلاش روزانه استراحت کنند، ری بی ایستگاه رادیو شیکاگو می رفت تا به عنوان یک پیانیست برای جمع نوادگان پیانو بنواز. کار طولانی و شش‌ده بود اما او ایام و خستگی ناپذیری تلاش می کرد. کراک از نظر جسمی مثل بیشتر مردم بود، اما موخته بود که استقامت و پایداری را در خود پیروراند. در همان سال ری کراک بر حسب اتفاق ارل پرینس، مهندس که چندبستی فروشی در نقاشی گوناگون شهر با نام «بستی پرینس» دایر کرده بود و می کرد لیوان‌های قصه‌فروشی‌های او را تأمین می کرد ملاقات کرد. پرینس برای ساخت دستگیره مخلوط کن شش گردونه و چندمنظوره مقدماتی را فراهم کرد و به کراک پیشنهاد کرد نمایندگی انحصاری فروش آن را در سراسر کشور به عهده بگیرد و سود حاصل را به تساوی قسمت کند. در نتیجه از سال ۱۹۴۸ موفق شد کورد فروش مخلوط کن را در هشتاد و دو شهر بسازد، اما این هنوز نخستین قدم‌بوی بودند و نفر از مشتریان کراک برادران مک‌دونالد بودند.

ری در سفری به لس آنجلس موفق شد، رستوران مک‌دونالد را از نزدیک ببیند. او وقتی کیفیت خدمات تولید همبر گر، نظافت و سرعت سرویس دهی آن‌ها را دید به شدت تحت تأثیر قرار گرفت. او معتقد بود که حیف است چنین امکاناتی محدود به یک نقطه نباشد. کراک با طرخی که از پیش آماده کرده بود رستوران برادران مک‌دونالد را پیشنهاد تأسیس رستوران‌های مشابهی را در سراسر کشور بدهد. این طرح سود وجانبه‌ای داشت: از سوی درآمد برادران، مک‌دونالد را افزایش می‌داد و از سوی دیگر کراک می‌توانست فروش مخلوط کن‌های خود را حداکثر برساند، طبق قرارداد ۱/۹ درصد از درآمد همبر گر رستوران‌ها به کراک تعلق می‌گرفت که ۵ درصد آن مبلغ (وام) بایست به برادران مک‌دونالد می‌پرداخت. او می‌گوید: «نظافت، دستشویی، تواله و کف سالن، هرگز راجع نمی‌دانم.» می‌بیند: او زحمت کرده‌ای که شیشه‌های خود را در دانشان می‌بهرد من آماده کرده‌ای، تنه‌سخت‌های پایانی؛ برای هیومن هم تصمیم گرفت. حداقل‌ها را هانکیم چون به حداکثر هانم رسیم. با نظر من حس موفقیت از خود موفقیت مهم‌تر است.



## آنتیپوف | ۹۰

آفرینش

می‌توانیم از صفر شروع کنیم

## گفت و گو با استاد کار منبت کاری

# وقتی به پول فکر نکردم، پولدار شدم



می‌خواستم تنها کاری را انجام دهم که به آن علاقه‌مند باشم. به چشم خود دیده بودم که زمانی صدها نفر از این صنعت سود می‌بردند اما متأسفانه زیاده‌خواهی و دور شدن از هنرهای سنتی مردم را از این کار دور کرد. عکس: ابوبزر بگری

جانتند به پول فکر نکنند. «تازمانی که برای پول کار می کردم، هیچ ایده ای از خودم نداشتم، کارهایم معمولی و تکراری بود. اما از زمانی که برای دل خودم کار کردم، همه از ایده ها و کارهایم استقبال کردند. در نمایشگاه اسلار در مصلا مارفوش خیلی خوبی داشتم، مردم از ته دل راضی بودند و کارها را می خریدند. چانه نمی زدند. استقبال مردم خوشحالم می کرد.»

## ■ تلاش بدون الگو

الگوی قاسمی چه کسی بوده که اینقدر مشتاقانه به احیای مثبت کاری دست زده، «الگویی نداشتیم، می‌خواستیم تنها کاری را انجام دهیم که به آن علاقمند باشیم. به چشم خود دیده بودم که زمانی صدها نفر از این صنعت سود می‌بردند اما متأسفانه زیاده‌خواهی و دور شدن از هنرهای سنتی مردم راز این کار بود. کرد، زمانی نشد که من حتی از کارهایم نمی‌گرفتم. این دور شدن باعث بود که امروز مردم به کارهای هنری علاقه‌مند شده‌اند. من کانال تلگرامی درست کردم. از کارهایم عکس می‌گیرم و سفارش‌های بسیاری دریافت می‌کنم.»

و تمام تلاش خود را می‌کند که این هنر رونق بگیرد؛ همه خیلی از جوانان اینجا گفته که ببینید این هنر را یاد بگیریم. من به آن‌ها چوب و ابزار محاتی می‌دهم، در حالی که زمان ما باید خودمان چوب می‌خریدیم و پیش استاد می‌پردیم، من این روش را دوست داشتم؛ الان بچه‌هایی که اینجا می‌آیند، می‌کنند، موسیقی نوازند، پرند خانه و به‌شدت به کار دل بسته‌اند.» او زور دارد که موسیقی در استان را به‌پیش ببرد تا در سراسر ایران کارهایش به چشم بیاید. «بسیار از درآمدزایی به هنر فکر می‌کنم، زندگی من با هنر معنا دارد، تخصص من این است و دوست دارم بهترین کارهای هنری را ارائه دهم.»

\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_

\_\_\_\_\_

• فرساعوض،زاده •

• مترجم •



«امی پوردی» در ۱۹ سالگی هردو پایش را از زانو به پایین از دست داد، اما پس از چند سال، او امروز استنوبوردسوار حرفه‌ای شناخته می‌شود. در این نوشتار امی پوردی از روند غلبه بر مشکلات و نقص عضو خود می‌گوید.

من در بیابان‌های داغ لاس و گاس بزرگ شدم، رویای همیشگی برای سفر به دور دنیا و زندگی در جایی پر از برف داشتم. در ۱۹ سالگی، یک روز بعد از فارغ التحصیلی از دبیرستان، به منطقه‌ای برفی نقل مکان کردم و کار به عنوان ماساژور را شروع کردم. یک روز، وقتی از محل کار به خانه برمی‌گشتم، فکر کردم سرما خورده‌ام و کمتر از ۲۴ ساعت بعد در بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان بومدم. پس از چند روز به کاملاً رفته پزشکان تشخیص دادند که من مبتلای میکروبی شدم. من اثر این عفونت خونی و پوریسی، پس از یک دور درمان دو ماهه و نیمه کلیه‌ها، حلال، شنوایی گوش چپ، و هر دو پایم را از زانو